

امیدها - ۳

در سنجش افکاری، ۹۳ درصد مردم عراق قوای امریکا را اشغالگر خوانده اند. طرفه اینکه، آقای بوش که خود را آزاد کننده و قشون امریکا را « ارتش رهائی بخش » می خواند، در سخنرانی ۲۵ مه خود، به تکرار، از اشغال عراق سخن گفت. آیا فهمید تاریخ فرمان زور مدارها را نمی برد؟ در کشور ما، رضا خان تاریخ دوران اسلامی را حذف می کرد و سلسله پهلوی را به سلسله ساسانی وصل می کرد. با این قید که عصر او، عصر تجدد است. فرزند او، تاریخ شاهنشاهی ساخت. تاریخی که تا آغاز سلطنت او، ۲۵۰۰ سال از آن می گذشت و سال ۲۵۰۱، آغاز سلطنت او بود. یعنی از آن سال، تاریخ جهتی را پیدا می کند که محمد رضا شاه پهلوی به آن می دهد و این جهت، جهتی سوای تمامی تاریخ، حتی تاریخ سلطنت پدر او، است! آقای خمینی آغاز تاریخ را روز پیروزی انقلاب ایران گرداند و مدعی شد که انقلاب اسلامی « دنباله هیچ نهضت و انقلابی نیست ». اما تاریخ همان درس را به ملاتاریا و بوش داد که به پهلویها داده بود: تاریخ از زور و زمداران فرمان نمی برد. مسیر خویش را طی می کند و به ترتیبی که زمان همواره بر ویران شدن و ویران کردن زورمدارها شهادت دهد: امریکا نجات دهنده عراق نیست اشغال کننده عراق است. در ایران امروز، نقاب از چهره زورمدارها، ملاتاریا و مافیاهای نظامی - مالی ضد انقلاب و ضد اسلام و ضد استقلال ایران و ضد آزادی و حقوق انسان و ضد رشد، بر افتاده است. دو خط، خط استقلال و آزادی از سوئی و خط استبداد وابسته از سوی دیگر، رویارو شده اند. این از پرده ابهام بدر آمدن صف آرائیها و این شفاف شدن جهت تاریخ، نوید و امید می دهد که زورپرستها زیر آوار ویرانیهای خویش دفن می شوند و ایران، در آزادی و استقلال و رشد، توان و بزرگی باز می یابد. در حقیقت،

۸ - تحولی که در ایران و جهان انجام گرفته است و می گیرد واقعیتهای نوی را بار آورده است. همان واقعیتهایی که در پیام نوروز، یادآور شده ام. اگر این واقعیتها را ایرانیان همواره مد نظر کنند و اگر ناتوانی امریکا و انگلیس را در عراق و افغانستان ببینند و بدان، از زندان آن ذهنیتی رها شوند که بر دیوارهایش، حک شده است: سرنوشت ایران در دست امریکا و انگلیس است، اگر در ذهن خود، محوری را بشکنند که قدرت امریکا است و ملاتاریا آن را محور سیاست داخلی و خارجی کشور کرده است، اگر خود ناتوان بینی را که دروغ است، از دست بدهند و تواناییهای خویش را به یاد آورند و بکار گیرند، خواهند دید ایران هیچگاه موقعیت امروز را برای رشد در آزادی و استقلال و بازیافتن موقعیت تاریخی خویش، نداشته است. نسلی که انقلاب کرد و در ایجاد این موقعیت تاریخی بی ماند، نقشی تاریخی ایفا کرد و نسلی که در استبداد ملاتاریا به جوانی رسیده است و از دید این استبداد در انقلاب ایران می نگرد، می باید از دید موقعیت منطقه ای و جهانی مساعد رشد در آزادی که ایران ما یافته است، در انقلاب ایران بنگرد. این انقلاب را تجربه ای که می باید به نتیجه رساند بداند و آن را پی بگیرد. این دروغ که گزینشی جز «انتخاب» میان تسلیم به استبداد یا اصلاح طلبی نیست و اگر نخواهی یکی از این دو را «انتخاب» کنی، به ضرورت برانداز می شوی و براندازی خشونت و ویرانگری ... است، بر اصل ثنویت تک محوری ساخته شده است. عقل زورمدار تا خود را در مدار بسته جبر این یا آن گرفتار نکند، از دیدن واقعیت ناتوان نمی شود. چنانکه این دروغ را با غفلت از چند واقعیت ساخته است: ۱ - انقلاب ایران انجام گرفته است و انکار آن و حتی غفلت از آن، همان کار است که مستیدها با تاریخ می کنند. ۲ - اگر جبر است، پس انتخاب نیست. بیرون از مدار بسته یا این یا آن، فضائی باز با امکانهای بسیار وجود دارد و ۳ - ایران و منطقه و جهان بعد از انقلاب و انقلابهای دیگری که در پی آورد - از جمله از میان رفتن یکی از دو « ابر قدرت » - ایران و منطقه و جهان پیش از انقلاب نیستند: ۴ - با وجود اینکه استبدادیان ایران را در حلقه آتش نگاه داشته اند، ایران از فشارهای بیرونی آسوده است اگر از استبداد خلاصی جوید و در مردم سالاری، راه رشد در پیش بگیرد. ۵ - از سه پایه داخلی استبداد (۱ - سلطنت و ۲ - بزرگ مالکی + ساخت باز را + ساخت ایلی و ۳ - بنیاد یا نهاد دینی و دین بمانه بیان استبداد)، یکی مانده بود که در حال فرو شکستن است. چنانکه این رژیم را بسا دیگر رژیم ملاتاریا نیز نباید خواند. اینک پایه خارجی این استبداد، یعنی حضور قدرتهای امریکا و انگلیس و روس، بعنوان آمران، نیز شکسته است. بنا بر این، کاری جز ادامه دادن به تجربه انقلاب، شدنی نیست. ادامه دادن به تجربه انقلاب به خلع ید از ملاتاریا - که نقش شریک مافیها را بازی می کند - و مافیاهای نظامی - مالی، میسر است.

واقعیتی که با شفافیت تمام زیر چشم است و چشم عقل قدرتمدار آن را نمی بیند، شکستن سه پایه داخلی و پایه خارجی استبداد تاریخی ایران است. آنها که در شکستن این سه پایه شرکت داشته اند، با مشاهده نتیجه کار، نه تنها دلهای خویش را باید ملامت از امید و شادی کنند، بلکه با یاد آوری دائمی این واقعیت و واقعیتهای دیگر، می باید نسل جوان را در امید و شادی غرقه سازند. توانائی خود و توانائی نسل جوان کشور را به یادش آورند و عقلها را آزاد کنند تا چشمانشان جهان بین بگردند و واقعیتها را همان سان که هستند ببینند. تا به جای مجازها که زور پرستان ساخته اند، واقعیتها را ببینند: با مشاهده ناتوانی ارتشهای امریکا و انگلیس، ناتوانی مافیاهای نظامی - مالی را - که ۹۰ درصد و بیشتر ارتشیان و پاسداران خواستار رهائی از استبداد فسادگسترشان هستند - و توانائی خود را ببینند، با مشاهده سرانجامی که اصلاح طلبی در محدوده رژیم پیدا کرد، خلع ید از ملاتاریا و مافیها را ادامه دادن به تجربه انقلاب تا رسیدن به هدف بشمارند. با مشاهده انزوای امریکا در جهان و انزوای رژیم مافیها در جهان و انزوای رژیم شارون در جهان، این واقعیت را ببینند که وجدان جهانی وجود دارد و در این جهان، زورپرستی انزوا می آورد و در انزوا، قوی ترین رژیم، حتی اگر ابر قدرت امریکا باشد، گرفتار روند ضعف روز افزون می شود و سرانجام از پا در می آید. با مشاهده وضعیت عراق این واقعیت را ببینند که عراق استبداد صدام را به خود نمی دید اگر مردمی که در این سرزمین زندگی می کنند، بر آن نمی شدند هویت دینی یا قومی خویش را جانشین هویت جمعی و ملی کنند. اگر این استبدادی نبود که بر پایه سلطه این هویت دینی و قومی بر آن هویت دینی و قومی پدید آمده و استوار گشته است، عراق در معرض تجزیه نبود و ترس از تجزیه دست آویز استبداد مستبد و تسلیم جامعه به استبداد نبود. تحت اشغال قوای امریکا و انگلیس در نمی آمدند اگر مردم این سرزمین به جای سلطه بر یکدیگر، به جای جدائی از یکدیگر، به جای ...، زندگی با یکدیگر، در همبستگی، در رشد برابر، در جامعه ای آزاد را هدف می کردند. حتی سرنوشتشان جز این می شد که شد اگر بعد از تصرف عراق و سقوط صدام، در پی همبستگی با یکدیگر و ایجاد امید به امروز و فردای عراق می شدند. اگر این قاعده را می شناختند که در جامعه ای در بر گیرنده اقوام و گرایشهای دینی، وجدان جمعی نباید در تقابل با وجدانهای قومی و دینی قرار گیرد و نباید وجدان قوی یا دینی مقدم بر وجدان جمعی بگردد. و می باید همگان در غنای وجدان جمعی و مشترکات خویش بکوشند و در سازگاری با آن، وجدانهای قومی و دینی خویش را نیز از راه جریانهای آزاد اطلاعات و اندیشه

ها و فرهنگها، غنی بگردانند. با مشاهده این واقعیت که در استبداد کنونی، حتی یک مسئله حل نشده و استبداد دستگام مسئله سازی است و این مسئله ها بر هم افزوده می شوند و ورشکست اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و جامعه ای انبان نابسامانها و آسیبهای اجتماعی را به بار می آورد که ایران امروز بدانها گرفتار است، تا که امروز و فردای خویش را همانسان که هست ببیند. تا این مشاهده به او بیاموزد که الف - نظامی که مسئله می سازد، محال است بتواند مسئله خود ساخته را حل کند و ب - بدون تغییر نظام با نظامی که رشد در آزادی را ممکن کند، ممکن نیست مسئله ها که استبداد پهلویها ساخته است بعلاوه مسئله هایی که استبداد ملاتاریای در حال تحول به استبداد مافیاهای نظامی - مالی ساخته اند، حل بگردند. بنا بر این، ج - نسل امروز می باید میان از پا درآمدن با غرق شدن در منجلاب آسیبها و نابسامانها، در بن بست سیاسی و اقتصادی و فرهنگی که در آن، فساد بر فساد و خیانت بر خیانت و جنایت بر جنایت افزوده می شود، با برخاست برای آزادی جستن و راه رشد را هموار کردن، یکی را انتخاب کند. آن انتخابی که پیش روی ایرانیان است این انتخاب، انتخاب میان آزاد شدن و رشد کردن یا در استبداد تپاه شدن، است.

۹ - اما آن حقایقی که از پرده ابهام بدر آمده و با شفافیت تمام در معرض دید همگان قرار گرفته اند و بسی امید بخش هستند، عبارتند از: ۹/۱ - در سالهای پیش از انقلاب که مردم در صحنه حاضر نبودند و گروههای سیاسی حاضر بودند، از دید اکثریت نزدیک به اتفاق گروهها، دیکتاتوری بنفسه خوب بود. از دید هر گروه، این خوب بد می شد اگر ایدئولوژی توجیه کننده خوب یا بد تلقی می شد. چنانکه از دید جانبداران «ایدئولوژی شاهنشاهی»، دیکتاتوری شاه مترقی و خوب بود و از دید، گروههایی که خود را «مارکسیست - لنینیست» می خواندند، دیکتاتوری پرولتاریا مترقی و دیگر استبدادها ارتجاعی بودند. و از دید بخشی از روحانیان - که ما آقای خمینی را در شمار آنها گمان نمی بردیم - استبداد صالح که «مجری احکام دین باشد» خوب و انواع دیگر بد بود. گروههای ملی گرای جانبدار استبداد «ملی گرا» نیز بودند. لیبرالهایی جانبدار استبداد که «موانع تحول جامعه را به جامعه لیبرال فراهم کند» نیز بودند.

و امروز، تجربه به مردم ایران آموخته که بدی ذاتی هر دیکتاتوری است. ۹/۲ - در سالهای پیش از انقلاب که هنوز مردم به جنبش همگانی درنیامده بودند، هر گروه ولایت خویش را اصل و نیک و ولایت شاه و دستیاران او را بد می دانستند. آقای خمینی هم به سراغ «ولایت فقیه» رفت و ولایت را از آن روحانیت خواند. با ورود مردم به صحنه، این «حکم دینی» صد و هشتاد درجه تغییر جهت داد و «ولایت جمهور مردم» گشت. بعد از پیروزی انقلاب که باردیگر، گروههای سیاسی وارد صحنه شدند و بر سر قدرت، به رقابت پرداختند، از نو، «ولایت فقیه» پیش کشیده شد. ملاتاریا در موقعیتی نبود که ولایت مطلقه را تحمیل کند، به «نظارت فقیه» بسنده کرد. اما به دنبال کودتای خرداد ۶۰، سرکوب خونین گروههای سیاسی و راندن مردم از صحنه سیاسی، «ولایت مطلقه فقیه» باب شد. این واقعیت، که حکم من در آوردی «ولایت فقیه»، چهار نوبت، و در جهت های ضد و نقیض، تغییر معنی داد، حاصل حاکمیت قدرت بر دین است و گویای این حقیقت که همراهی قدرت و دین، سبب می شود که بنا بر نیاز قدرت، احکام دین معانی ضد و نقیض پیدا کنند. بیشتر از این، چون قدرت به یک حال نمی ماند و با هر تغییر، تغییر معانی را در این یا آن حکم دینی ایجاب می کند، ناگزیر می باید، بنام مصلحت، احکام قدرت فرموده را جانشین کرد. بدین سان بود که شورای تشخیص مصلحت تشکیل شده است و مصوباتش جانشین احکام دین می شود.

این تجربه، که این بار، در ایران تکرار شد، به همان نتیجه انجامید که در تجربه های پیشین انجامیده بود: همراهی دین و دولت، خواه به صفت «دین دولتی» و چه به صفت «دولت دینی»، دین و دولت را آلت قدرت و هر دو را فاسد می کند. اما آیا جدائی دین از دولت کافی است؟ تجربه ایران پاسخی را به این پرسش می دهد که امیدی بزرگ، هم برای ایرانیان و هم برای تمامی جهانیان پدید می آورد: الف - دین اگر بیان قدرت باشد و هدف سیاست اگر رسیدن به قدرت باشد، دین از سیاست و دولت جدائی ناپذیر می شود و جریان فساد دین (= در هر چه بیگانه تر شدنش در بیان قدرت) ادامه می یابد. ب - دین اگر بیان آزادی باشد - که انسان و جامعه انسانها سخت بدان نیازمند است - و هدف سیاست رسیدن به قدرت باشد، دین از سیاست و دولت جدا می شود و ج - اگر هم دین بیان آزادی باشد و هم سیاست روش آزاد شدن و در آزادی رشد کردن باشد، دین و سیاست از یکدیگر جدائی ناپذیر و دین از دولت - زیرا دولت که تجسم روابط قوا در سطح ملی و در سطح جهانی نباشد و سازماندهی مدیریت جامعه با شرکت برابر تمامی اعضای آن باشد، در بی نهایت تشکیل خواهد شد - جدا می شود. د - تجربه ایران معلوم کرد که دولت دینی ممکن نیست. دلیل آن نیز اینست که حتی دولت مردم سالار و حقوق مدار، سازماندهی اعمال قدرت به نمایندگی از ملت است. لذا، دین می باید با ایجابات قدرت سازگاری بجوید یعنی دین دولتی بشود. اما دین دولتی موجب فساد دین و دولت هر دو میشود. نتیجه اینکه دین، بمتابسه بیان آزادی، حقوق فردی و حقوق جمعی هر جامعه و نیز آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت و بخصوص حقوق معنوی انسان را در بر می گیرد و فضای معنوی را که بی آن، انسان از آزادی و حقوق و استعدادهای خویش غافل می شود، باز نگاه می دارد. با توجه به خشونت که جهان را فرا گرفته است، نیاز به دین بمتابسه بیان آزادی و روش خشونت زدائی و آزاد زیستن، بیش از هر زمان دیگر است. از این رو، بر ایرانیان است که تجربه خویش را بکار بندند و در ایران و جهان، امید بر امید افزایند.

۱۰ - بکار بردن این تجربه امید بر امید می افزاید چرا که انسانیت، در انقلاب ایران، به تجربه بزرگی دست زد. توضیح اینکه تا انقلاب ایران، انقلابی که تمامی مردم، با سازماندهی خودجوش، در آن شرکت کنند، تجربه نشده بود. سازمانهای سیاسی که «به نمایندگی از مردم»، انقلاب می کردند، قدرت را هدف می گرداندند. حقوق با قدرت نمی خوانند اما منافع با قدرت می خوانند. در نتیجه، سازمانهای سیاسی، حتی وقتی بنام استقلال کشور و حقوق ملی، به مبارزه برمی خواستند، بیانگر الف - منافع سازمان خود و تقدم آن، حتی بر حقوق ملی و حقوق فردی جامعه و اعضای آن می شدند و ب - در منافع نیز، بنا بر نیاز قدرت جدید، میان گروههای اجتماعی مختلف، تبعیض قائل می شدند. انقلاب ایران تجربه ای بود که، در آن، بلحاظ اینکه جمهور مردم شرکت کردند، هدف نمی توانست حقوق و آزادی و استقلال و رشد و اسلامی بیانگر این حقوق و اصول نباشد. در بیان انقلاب، از حقوق، از آزادی، از استقلال، از رشد بر میزان عدالت، از موازنه عدمی، سخن بمیان بود.

بدین قرار، تجربه معلوم کرد که هر گاه هدف یک حرکت حقوق فردی و جمعی و آزادی و استقلال و رشد و شخصیت انسانی و شخصیت ملی باشد، مرزهایی که جامعه را به گروه بندیهای دارای منافع متضاد تقسیم میکنند، از میان بر می خیزند. تجربه معلوم کرد انسان وقتی در می باید آزادی و استقلال چپسند که خود را صاحب حقوق و شخصیت و برخوردار از امکانات رشد می یابد. تجربه به انسان آموخت - اگر از یاد نبرد - که اندازه غفلت از حقوق و آزادی هر انسان را، اندازه منزلت و شخصیت و برخوردار از امکانات مادی و معنوی نشان می دهد. اعضای جامعه گرسگان گرفتار خشونت و تحقیر، کجا حقوق و آزادی خویش را به یاد می آورند؟ با وجود این، تجربه انقلاب ایران معلوم کرد اگر آنها که از حقوق و آزادی و شخصیت و منزلت انسانی خویش غافل نیستند، درس تجربه را دائم به مردم

یادآور شوند، مردمی که آن تجربه را کرده اند، زود ربط میان آزادی حتی با چند و چون غذای روزانه اش را در می یابد. بسا به یاد می آورد که به یمن انقلاب ایران بود که آزادی و حق، تعریف ها و کار بردهای خود را یافتند.

تجربه انقلاب ایران معلوم کرد که آزادی و استقلال و حقوق فرد و حقوق ملی هدف و روش نمی شوند مگر با شرکت مردم در اداره امور خویش. چنانکه شرکت مردم سبب شد که ولایت فقیه جای خود را به ولایت جمهور مردم بدهد. چنانکه شرکت زنان در انقلاب، سبب شد، از زبان و قلم کسی که برای زن حق رأی نیز قائل نبود، هم حق انتخاب کردن و هم حق انتخاب شدن و هم حق انتخاب شدن به ریاست جمهوری را، به نام اسلام، بشناسد. بعد از انقلاب، بهمان نسبت که مردم نقش فعال خویش را از دست می دادند، همان شخص، آقای خمینی، بنام «اسلام ناب محمدی»، از حقوق زنان می گاست. وقتی پیش نویس قانون اساسی تهیه و در شورای انقلاب، به اتفاق آراء، تصویب شد، از جمله ایرادها بی که او به اصول قانون اساسی - پیش نویس - گرفت، یکی این بود که باید قید شود که رئیس جمهوری باید مرد باشد. وقتی علت را از او پرسیدم، گفت: ولایت به زن نمی رسد! گفتیم: اما شما در نوفل لوشاتو گفتید: زن نیز می تواند به ریاست جمهوری انتخاب شود. همان پاسخ را داد که در موارد دیگر داده بود: از راه مصلحت گفته ام! غافل از اینکه دینی که «مصلحت ضد احکامش را جانشین کند، دین حق و آزادی نیست، دین قدرت است. دینی است که بیان راهنمای استبداد فراگیر نیز می شود. گرچه اصل را تغییر ندادیم، اما مجلس خبرگان آن را تغییر داد. تجربه انقلاب ایران معلوم کرد وقتی اصول راهنمای استقلال و آزادی و رشد بر میزان داد و وداد، همگانی می شود و صاحبان همه دین ها، مذاهبها و مرامها، در جنبش شرکت می کنند، بنام اسلامی که اینک بیان آزادی گشته است، آزادی تبلیغ دین و مرام و فعالیت بنام دین و مرام را پیدا می کند. اما هر گروه و سازمان و صاحب دین و مرامی که به دم تیغ استبدادیان غاصب دولت می افتد، آن دین و مذهب و مرام نیز ممنوع می شود. ولو جمعیت نهضت آزادی باشد که آقای خمینی رهبر آن را نخست وزیر و اطاعت از حکومت او را واجب شرعی گرداند.

تأمل در تغییر جهت های ضد و نقیض «اسلام ناب محمدی»، به ایرانیان و جهانیان معلوم نمی کند که اتحاد ملی بر سر اصول راهنما، سبب می شود که قرائت از دین با خواست این اتحاد سازگار شود، بلکه واقعیتی را می آموزد که همواره از آن غفلت می شود و مردم ما و ملت های دیگر، بهای سنگین این غفلت را پرداخته اند و می پردازند: واقعیت اینست که حضور فعال مردم در صحنه، سبب می شود که اسلام برای مسلمانان و دین مسیح برای مسیحیان و دین موسی برای یهودیان و هر مرامی که در جامعه پیرو دارد، بیان آزادی و حقوق بگردند و در مسابقه، گوی سبقت از یکدیگر برابند. بنا بر این، آن مردم سالاری را باید هدف گرداند که حضور فعال و مشارکت مردم در مدیریت جامعه خویش را ممکن کند و هر روز بیشتر از روز پیش. در دنیائی که انسانیت از فقدان بیان آزادی رنج می برد و متفکران غرب امیدوارند در جامعه ای از جامعه ها، این بیان یافته آید و همه جامعه ها، بدان، از رکود فساد گستر بدر آیند و بنا بر ارزیابی فیلسوف امریکائی، گراهام فولر، ایران و با یکی از چند کشور دیگر، محل پیدایش اندیشه راهنمای عصر جدید است، چرا باید حاصل تجربه را قدر شناخت و بکار نبرد و در ایران و جهان، امید بر امید نینفوذ؟

۱۱ - وضعیت امروز ایران از لحاظ خشونت هستی سوز که در اشکال آسیبها و نابسامانیهای اجتماعی، بی کاری جامعه جوان، ضد فرهنگ خشونت (دین روش بکار بردن خشونت است و زبان سیاست که زبان خشونت ناچیز شده است، فلسفه چگونه مردن که راهنمای دین و فرهنگ و تعلیم و تربیت گشته و شادی و امید را جرم گردانده است) و انواع ترورها و سرکوبها و... و بدترین نوع خشونتها که احساس تحقیر و بی اعتمادی و ناتوانی و بسا پوچی است را که با وضعیت ایران دوران پیروزی گل بر گلوله که مقابسه کنی، می بینی، تجربه آن دوران، سخت کارآ و امید بخش است: بنا بر تجربه انواع انقلابها، در دوران انقلاب، این نوع خشونتها که مثل سرطان جامعه را در خود می گیرند و از پا در می آورند، اگر بکلی از میان نروند، تا آنجا از میان بر می خیزند که پنداری جامعه بدان گرفتار نبوده است. حتی، در ایران، در روزهای مثل، روز قیام سیم تیر ۱۳۳۱ و روزهای اول بعد از آن، در تهران و شهرهای بزرگ کشور، آسیبها و نابسامانیهای اجتماعی سخت ناچیز شدند. جامعه شناسان علت را آن می دانند که در دوران انقلاب، جامعه همسو می شود. به قول فانون، انقلاب نابسامانیها و آسیبهای اجتماعی را می سوزاند و محط ترین انسانها را پالایش می دهد و به انقلابیان پاک باز بدل می کند. اما چه می شود که در پی انقلاب، خشونت، از جمله در شکل نابسامانیها و آسیبهای اجتماعی باز می گردد؟ بدون تردید نیاز قدرت جدید به خشونت یکی از عوامل است. از میان برخاستن حقوق و آزادی و رویارو قرار گرفتن گروه بندیها با منافع متضاد عامل دیگر است. میزان شفافیت وجدان جمعی بر خشونت فراگیر و اندازه مخالفتش با آن، هم بیانگر غافل نبودنش از تجربه انقلاب و هم نوید و امید به پیروزی در مبارزه با خشونت فراگیر است. در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. یعنی هر بار ملتی به جنبش بر می خیزد، الف - خشونت استبدادیان نیز بی اثر می شود. و ب - خشونت زدائی روش انسانها در رفتار با یکدیگر و با خود می شود. اثر خشونت زدائی انقلاب ایران را در روش آقای خمینی، آشکار است: از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، تا روزی که با پیشنهادی موافقت کرد و از مردم خواست به سربازان گل هدیه کنند و از آن، تا روزی که در اجابت پیشنهاد اعطای عفو و دادن تأمین به سران ارتش، تا اطمینان دادن به آنها به کار و همکاری بگاه استقرار دولت جدید، پیش رفت و خطاب به ارتشیان، نوشت:

«ارتش معظم ایران افسران محترم درجه دارد سربازان اعزهم الله تعالی

با ابراز احترام خاطر نشان می کند از نظر ملت بزرگ ایران، شورای سلطنتی و مجلسین و دولت ناشی از آنها غیر قانونی و فاقد اعتبار ملی است. و چون ارتش از ملت است و پشتیبانی هر یک از دیگری از وظایف ملی است، لازم است به احترام ملت و رأی قاطع آن ارتش خود را از دولت غاصب برکنار کند و این مطلب را اعلام کند... مطمئن باشید در صورتی که بوظیفه ملی و قانونی خود عمل نمائید، ملت و دولت ناشی از آن، در احترام و پشتیبانی شما کوشا خواهد بود...»

زبان و قلم او بکار خشونت زدائی بود. اما با ورود به تهران و مدار قدرت جانشین گشتن، زبان و قلم، از خشونت زدائی به خشونت پروری برگشت و تا تقدیس خشونت رفت. او که به ارتشیان اطمینان داده بود، اعدام بعضی از آنها را بدون محاکمه و به صرف احراز هویت، تجویز کرد. او که پیش از ورود به تهران، از مردم خواست خشونت را با گل بی اثر کنند، در تهران، زیر بار روش کردن رفتار پیامبر (ص) بگاه فتح مکه نرفت. سهل است، در خشونت ستائی تا آنجا رفت که دستور کشتار زندانیان را، به یک «بله» گفتی، داد. پرسشها بی که نسل انقلاب و نسل بعد از انقلاب می باید از خود بکنند، اینست: اگر دست آورد تجربه انقلاب، بعد از پیروزی نیز، بکار می رفت، خشونت در ایران امروز، به چه میزان بود؟ گروگانگیری و محاصره اقتصادی و ترور دولتی و جنگ ۸ ساله و... روی میدادند؟ آسیبهای اجتماعی - خودکشی که بیشتر خود کشی دختران و زنان جوان است و بردن دختران به شیخ نشین ها و... و فروختن آنها، نابسامانیهای ناشی از بی منزلتی زن، فحشا، اعتیادها، جرمها و جنایتها و... - اینسان جامعه را فرا می گرفتند؟ انسان ایرانی این احساس تحقیر و بی قدر شدن را پیدا می کرد؟ اگر پاسخ پرسشها، «نه» شد، بر او است که به درس انقلاب ایران بازگردد و این درس را که همه نوید و امید است را روش کند: خشونت زدائی می تواند مداوم بگردد اگر الف - دین بیان آزادی بماند. و ب - انسانها از حقوق خویش غافل نشوند و زندگی را عمل به این حقوق بگردانند و رابطه ها، نه بر پایه «منافع» گروه های اجتماعی در روابط قوا که بر اساس، حقوق ملی و حقوق انسان، برقرار شوند و ج - در برابر متجاوز به حقوق، قاطعیت - و نه «قاتلیت» - بی اغماض تا بازگشت به حق،

روش همگانی بگردد و د - وظیفه هر انسان عمل به حقوق خویش و رعایت حقوق دیگران و بگام مشاهده تجاوز، دفاع از حق صاحب آن در برابر متجاوز و وظیفه ملی عمل به حقوق ملی بگردد. بنا بر این، ه - مردم سالاری مطلوب آن مردم سالاری است که مشارکت آحاد مردم را در مسئولیت مدیریت جامعه ملی، تأمین کند. بنا بر این، نه تنها دولت حقوق مدار و معرف ولایت جمهور مردم باشد، بلکه خواه در رابطه با اعضای جامعه و خواه در رابطه با محیط زیست، نه خشونت که خشونت زدائی را روش کند. بنا بر این، هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می باید عرصه های خشونت زدائی بگردد به تربیتی که هر انسان، تمامی شخصیت و منزلت و عزتی را باز یابد که حق برابر انسانهای عضو یک جامعه است.

تجربه انقلاب ایران این درس را کامل می کند وقتی به نسل انقلاب یادآور می شود و به نسل بعد از انقلاب می آموزد که در رژیم استبدادی شاه سابق، روش عمومی خشونت بود. آن رژیم، با بستن فضای سیاسی و تشدید سرکوب، مخالفان خود را نیز ناگزیر می کرد خشونت را روش کنند. اگر جامعه ملی به جنبش نمی آمد، هیچ راه حل دیگری جز روش کردن « قهر انقلابی » نبود. اما جنبش همگانی فرآورده وجدان بر این واقعیت بود که در کشوری چون ایران است که جنبش نه برای فرو بردن کشور در خشونت خشونت افزا و پر خطر برای موجودیت کشور که بیرون آوردن جامعه از خشونت و کشور از خطرهای داخلی و خارجی فروماندن در کام خشونت است. وجدان ملی شفاف بر موقعیت کشور و تفاهم همه با همه، بر وفق حقوق و نیز دید مشترک از فردای کشور و بخصوص شعور بر این واقعیت باید که از ترس خطرهای برخاستن بر ضد استبداد خشونت - در اشکال جنایت و خیانت و فساد - گستر، بر جا نشستن، حیات ملی را به شعله های خشونتی سپردن است که استبداد نیروهای محرکه جامعه را بکامش می کشد و نابود می کند. بنا بر این، چاره در اتخاذ روشی است که خشونت استبداد را بی اثر کند: خشونت زدائی. اما چه کسانی خشونت زدائی را وجدان عمومی کردند؟ آنها که اصول راهنمای درخور یک جنبش همگانی را تدارک دیدند و در اختیار جامعه ملی قرار دادند. آنها که ضعفهای خودجوشی را دلیل چشم پوشی از جنبش همگانی خود جوش ندانستند، در رفع ضعفها کوشیدند و روش سازماندهی خودجوش را در اختیار مردم خود گذاشتند. آنها که دانستند حرکت همگانی خود جوش دلیل وجدان بر آزادی و هدف شدن آزادی به جای قدرت است. بدین کشف بزرگ، در خود انقلاب کردند و جامعه را از حاصل تجربه خویش آگاه کردند. آنها که پی بردند « قهر زانوی تاریخ » نیست. هر بار که جهت عمومی اندیشه و عمل انسانها را « چگونه زیستن » تعیین می کند، تاریخ از جبر زورپرستان رها و جریان مداومش خشونت زدا نیز می شود: تاریخ از زور پرستان هر چند فراوان باشند فرمان نمی برد اگر حتی یک انسان، نه زبانی، که از صمیم دل، آزادی را هدف و روش کند. در ایران امروز، از این انسانها بسیارند. بر آنها است که درسهای تجربه را به جامعه ملی باز گویند، این جامعه را از موقعیت ممتاز ایران امروز و امیدهای بزرگ که به ایرانیان روی آورده است، آگاه کنند. زمان، زمان بیرون آمدن از ابهام و تردید است. امید باز هم بزرگ تر، از میان رفتن تردید سازها و نیز حل شدن مشکل رهبری است. با آنکه مرتب به این مشکل پرداخته ام، بدان خاطر که جامعه جوان را در حال بدر آمدن از مدار بسته ای می بینم که مثلث زورپرست در آن زندانباشی کرده بود، بدان خاطر که می بینم ماندن در مدار بسته بد و بدتر را توجیه کردن، اعتراف زبوانه به ناتوانی و حقارت است و جامعه جوان دارد تاریکی حقارت و ناتوانی را ترک می کند، نوبت دیگر، در باره این امید خواهم نوشت.